



## پیغام عشق

قسمت ششصد و سیزدهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۰ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بروید آن کشته‌ی اله

اگر صد گیاه فکر و همانیدگی توسط ما کاشته و سبز شوند، در نهایت پژمرده شده، از بین می‌روند؛ زیرا آن‌ها آفل و منبع درد هستند و باقی نمی‌مانند و عاقبت آن کشت اولیه که خداوند در ما کاشته یعنی هشیاری با عدم کردن مرکز در ما خواهد رویید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

انسان کشت نو، همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست یعنی ابدیت و بی‌نهایت خداوند می‌کارد. این کشت دوم فانی و گذرا بوده و با قضاوت و مقاومت صفر و واکنش نشان ندادن به من‌ذهنی از بین می‌رود. اما کشت اول با عدم کردن مرکز رشد کرده و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده‌است

تخم ثانی فاسد و پوسیده‌است

کشت اول، کشت خدا، کامل و برگزیده زندگی‌ست، اما کشت دوم یعنی فکر و همانیدگی‌هایی که ما می‌کاریم فاسد و پوسیده است. [با انداختن هر همانیدگی، آب زندگی دیگر در کشت دوم تلف نمی‌شود و به کشت اول می‌رسد.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

\*سقیم: بیمار

[خداوند می‌گوید:] کار من بدون علتِ ذهنی، مستقیم و بدون واسطه است. ای بیمارِ منِ ذهنی، ای کسی که تغییر و پیشرفت‌های معنوی خود را با ذهن اندازه‌گیری می‌کنی، تو در معرض تقدیر من هستی، نه علت و پیش‌بینی‌های منِ ذهنی. فضا را بگشا و مرکز را عدم کن تا با من یکی شده و من مستقیماً روی تو کار کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

ای انسان، اگر فضا را در برابر اتفاقاتِ زندگی‌ات باز کنی، من دردهای تو را شفا داده و عادتِ خود را به موقع تغییر می‌دهم یعنی تو را از منِ ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌کنم. اگر تو بپذیری که منِ ذهنی و علت‌هایش نیستی، این غبارِ فکرها را به موقع از جلوی چشمانت برمی‌دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حسِ خُفاشت، سویِ مغربِ دوان

حسِ دُرپاشت، سویِ مشرقِ روان

\*دُرپاش: نثار کننده‌ی مروارید، پاشنده‌ی مروارید، کنایه از حسِ روحانی انسان



حسّ خفاش، حسی ست که با فضا‌بندی و مرکز جسمی به وجود می‌آید و مانند خفاش شتابان به سوی غروب و مردگی رفته، عاقبت تو را در اثر مقاومت به افسانهٔ من‌ذهنی می‌کشاند. ولی حسّ دُرپاش یا هشیاری خدایی، حسی ست که با فضاگشایی و مرکز عدم در تو به وجود می‌آید و به سوی آفتابِ زندگی رفته، باعث می‌شود به صورت خورشید در خود طلوع کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طربِ سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

خداوند در پایانِ زمانِ روان‌شناختی گذشته و آینده، بساطِ طرب و شادی ما را فراهم آورد. باطنِ خدا یعنی فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، اما ظاهرِ انسان یعنی من‌ذهنی و تغییراتش و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد بازی است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۱۳

جمله‌ی عشاق را یار بدین علمِ کشت

تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنازی

یار، خداوند، همهٔ عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر (من‌ذهنی) بازی و باطن (فضای گشوده‌شده) بسیار جدی است، نسبت به من‌ذهنی کشت. خیلی مواظب باش که جهلِ تو یعنی من‌ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند و تو را فریب ندهد.

منسوب به مولانا

دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس



انسانی را می‌خواهم که شاه‌شناس باشد یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم، خدا را در لباسِ اتفاق این لحظه بشناسد و در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد هرچقدر هم که بد باشد، خدا را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکل، جز که تسلیمِ تمام

در غم و راحت، همه مکرست و دام

در کم و زیاد شدنِ همانیدگی‌ها، در غم و راحتی، در همهٔ وضعیت‌های خوب و بدی که من ذهنی نشان می‌دهد جز توکل بر فضای گشوده‌شده، تسلیم و پذیرشِ کاملِ اتفاق این لحظه بدون قضاوت و مقاومت، انجامِ هر کاری فریب و دامِ من ذهنی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱

ای بسا کاریزِ پنهان، همچنین

مُتصل با جانتان، یا غافلین

\*کاریز: قناتِ آب

ای من‌های ذهنیِ غافل، چه بسا قنات و نه‌رهای پنهانی که در حالتِ قضاوت و مقاومتِ صفر، به جانِ شما متصل است. این نه‌رها همان دَمِ زندگی و خداوند است که با فضاگشایی از درونتان می‌گذرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲

ای کشیده ز آسمان و از زمین

مایه‌ها، تا گشته جسمِ تو سَمین



\*سمین: چاق، فربه

ای انسان که از آسمان فضای یکتایی و از زمین یعنی این جهان، مایه‌هایی کشیده‌ای تا جسمت فربه و پرارزش گردد. به عبارت دیگر جسمت از آن جهان، روح و زندگی را و از این جهان، مواد شیمیایی، هیجان و فکر را گرفته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳

عاریه‌ست این، کم همی باید فشارد

کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد

\*عاریه: قرضی

همه اجزای بدن و هرچیزی که من ذهنی نشان می‌دهد جنبه عاریتی و قرضی دارد یعنی هرآنچه مربوط به جسم و همانندگی‌هاست تماماً غیر اصیل بوده و نباید به آن‌ها بچسبی؛ زیرا هر همانندگی که از دنیا گرفته‌ای را باید بگذاری و بروی. [اگر به این همانندگی‌ها چسبیده و آن‌ها را نگه داری، روزبه‌روز بیشتر در افسانه من ذهنی و دردهایت فرو خواهی رفت.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَابِ آمَدَه‌سْت

روح را باش، آن دگرها بی‌هده‌سْت

\*وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی

به جز دم ایزدی که از طرف خداوند بسیار بخشنده آمده‌است، آن امور مادی و همانندگی‌های بی‌هده را رها کن. فقط به هشیاری حضور و دم ایزدی که با فضاگشایی در تو دمیده می‌شود، توجه کن؛ زیرا همه چیزهایی که من ذهنی نشان می‌دهد بی‌هده بوده و هیچ ارزشی ندارند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

تَا نَفَّخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو رَا

وَارِهَانْدُ زَيْنِ وَ گَوِيد: بَر تَرِ أ

«نَفَّخْتُ فِيهِ: دمیدم در او

تا آن دمی که خداوند لحظه به لحظه از روح و هشیاری خود در تو می‌دمد، تو را از سحر دنیا و همانیدگی‌ها برهاند و بگوید: با فضاگشایی و مرکز عدم بالاتر بیا و والاتر شو.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

[وقتی انسان به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود همه باید به او سجده کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

انسان به عنوان امتداد خدا گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی را نثار کرد. هنگامی که من می‌خواهم با خدا و زندگی یکی شده و به وحدت برسم، چرا باید میان من و خدا شفیع بیاید تا درد هشیارانه نکشم؟ هیچ فکر و یا شخصی نمی‌تواند میان من و زندگی قرار گرفته و شفاعت کند. چرا که من باید درد هشیارانه بکشم تا به خدا زنده شوم. درد هشیارانه به کشت اول و هشیاری حضور آسیبی وارد نمی‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی معَ الله وقت بود آن دم مرا

لا یسعَ فیهِ نَبیُّ مُجتَبی

برای من لحظه فنا وقتی بود که در آن لحظه با فضاگشایی با خدا یکی باشم، به نحوی که به غیر از مرکز عدم، هیچ پیامبر برگزیده و یا الگویی که ذهن نشان می‌دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا نگنجد؛ چراکه خدا برای من کافی است و به همانندگی‌ها نیازی ندارم.

حدیث

«لِی مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ.»

«برای من در خلوتگاه با خدا [در هنگام تسلیم کامل]، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل و نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند [و نمی‌توانند بین من و خدا قرار گیرند].»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

نتان: نتوان

در راه معنوی برای رسیدن به هشیاری حضور و زنده شدن به خدا و زندگی، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و بدون نور روی خداوند، این دو روش را نمی‌توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک چیز ذهنی می‌شوند.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردشهایِ خود

کاستونِ قوتِ ماست او، یا کسب و کارِ نانبا

\*نانبا: نانوا

آسیا فقط می‌گردد، ولی نمی‌داند برای چه منظوری؟ آیا جهت تأمین غذای آدم‌ها می‌گردد یا برای رونق زندگی نانوا؟ و یا هر دو؟! با فضاگشایی، مقاومتِ صفر و عدم کردنِ مرکز، آسیابِ زندگی انسان به وسیلهٔ آبِ زندگی و دم ایزدی می‌گردد و بر زندگی بیرونی و درونی انسان تأثیر می‌گذارد اما انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند با من‌ذهنی، پیشرفت معنوی خود را اندازه بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند

حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

آسیاب نمی‌داند آبی او را می‌گرداند، بنابراین با مقاومتِ صفر با چرخش آب می‌چرخد. اگر بخواهد میزان آب را قضاوت کند خداوند آب را می‌بندد، او هم از جا نمی‌جنبد و از کار می‌افتد. به عبارت دیگر اگر انسان بخواهد پیشرفت معنوی‌اش را با ذهن اندازه بگیرد، خداوند آبِ زندگی را بر روی آسیابِ چهار بعد انسان قطع می‌کند و تا شکر و صبر نکند و رضایت نداشته باشد نمی‌تواند ذره‌ای بجنبد و به حرکت درآید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پایِ جبر

\*کاهلی: تنبلی

هرکس از روی سستی و تنبلی میل به تغییر و پویایی نداشته، شکر و فضاگشایی را به جا نیاورد و صبر پیشه نکند، به ناچار از روی نادانی راه جبر من ذهنی را پیش می‌گیرد یعنی من ذهنی، باورها و همانندگی‌ها را به او تحمیل کرده و راه تغییر را به رویش می‌بندد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

\*رنجور: بیمار

هرکس به جبر من ذهنی متوسل شود خود را پریشان و بیمار کرده‌است و سرانجام همان پریشانی و بیماری، او را به بستر گور می‌فرستد؛ چراکه این جبر، انسان را به یک تکه گوشت بدون تغییر و پویایی تبدیل می‌کند.

با تشکر:

جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۰ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲۹

یک زمان از وی عنایت برگذند

عقل زیرک ابله‌های می‌کند

اگر انسان، لحظه‌ای فضا را ببندد، مرکز عدم را به جسم تبدیل کند و عنایت و لطف زندگی را دریافت نکند، همین عقل زیرک من ذهنی ابله‌های بسیاری کرده و ضررهای زیادی به او می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۷

جُز پشیمانی نباشد رِیعِ او

جُز خَسارت بیش نآرد بَیعِ او

\*رِیع: بالیدن، نمو کردن

\*بَیع: خرید و فروش

درواقع رفتن به دنبال خواسته‌های من ذهنی، عدم نکردن مرکز و قطع شدن عنایت خداوند، جز پشیمانی حاصلی ندارد و از معامله و دادوستد با من ذهنی چیزی جز خسارت و درد حاصل نمی‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد برستم

گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟



گفتم: «خداوندا من با تو عهد بسته‌ام و از عهد سست و بد من ذهنی رها شده‌ام.» خداوند گفت: «چگونه عهده‌ی را که من، شکسته‌ام می‌توانی ببندی؟» تو همیشه تحت تصرف من هستی پس عقل من ذهنی‌ات را صفر کن و فضا را بگشا تا به وسیله باد کن فکان، دم زنده‌کننده ایزدی عهده‌ت را ببندم و تو را به این لحظه ابدی زنده کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دُودلال

\*دُودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی فریبکار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن خود در من ذهنی، وجود ندارد. [ما نباید بیماری کمال‌طلبی را به پیشرفت معنوی و مادی خود اعمال کنیم و با ذهنمان تجسم کنیم که این حالت من در بیرون یا در درون کامل‌ترین شیوه و حالت ممکن است، پس در هر کاری حداکثر سعی خود را می‌کنیم و نتیجه کارمان هر چه که باشد، می‌پذیریم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه‌ی نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه‌ی پیشینش

وقتی که در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز می‌کنید و تسلیم می‌شوید، خداوند هر لحظه شیوه و روش جدیدی را می‌آورد و می‌خواهد شما را از همانیدگی‌ها آزاد کند و زندگی شما را در درون و بیرون سامان دهد. این شیوه شیرین‌تر و کمیاب‌تر از شیوه پیشین است و زندگی را برایتان آسان‌تر می‌کند، ولی ذهن شرطی‌شده با الگوهای کهنه و فرسوده



نمی‌تواند شیوه جدید خداوند را درک کند. پس فضا را باز کرده و به شیوه نو و آن چیزی که عقل و خرد زندگی ایجاب می‌کند توکل نمایند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

حکم خداوند بساطِ عدم و فضاگشایی را برای ما گسترده و به ما امر کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که حکم اوست و آن‌ها را با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

ای انسان، شرح این مطلب را که تو از جنس فضای گشوده‌شده و خلأ هستی را در دلت نهادیم و توانایی فضاگشایی، عدم بینی و سکوت شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که آلمُ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟

\* گدیه‌ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده



آیا آیه اَلَمْ نَشْرَحْ که می‌فرماید: «آیا سینه تو را نگشادیم»، نشان نمی‌دهد که سینه تو قابل گشایش و باز شدن است؟! پس چرا در ذهنت گدای شرح و گشایش هستی و راه حل مسائلت را با ذهن جست‌وجو می‌کنی؟!

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

\*قوم زحیر: مردم بیمار و آزار دهنده

حضرت موسی در قدس، فضای یکتایی، در کوچکی ساخت تا من‌های ذهنی بیمار دل و دردمند یعنی کسانی که در مرکزشان همانندگی دارند و آن‌ها را به‌جای خدا می‌پرستند سر خود را خم کرده، تسلیم شده و از آن در، رد شوند.

[خداوند در فضای مقدس سینه‌مان، من‌ذهنی را ساخته، تا ما که قوم دردمند و سرکشی هستیم، سر فرود بیاوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

\*جبار: ستمگر، ظالم



زیرا آنان، من‌های ذهنی سرکش و دردمندی بودند که خود را از خداوند بی‌نیاز دانسته و من‌ذهنی را خم نمی‌کردند؛ این دوزخ یعنی افسانه من‌ذهنی، بابِ صغیر است و پیغامش این است که تسلیم شوید و با کمک خدا از این درد شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

انرژی بیدار کننده زندگی و انرژی مسموم من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند. [شما قرین هرکسی شوید یک نیرویی روی شما اعمال می‌کند و می‌خواهد شما را از جنس خودش کند، اگر با مولانا قرین شوید، او شما را از جنس زندگی کرده و اگر با من‌ذهنی قرین شوید شما را از جنس درد من‌ذهنی می‌کند. چه بسا مسئول عدم پیشرفت شما قرین و دوستان شما باشند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تأثیر آن بیماری ست

زهر او در جمله جُفتان ساری ست

\*جُفتان: جمع جُفت به‌معنی زوج، قرین، همنشین

\*ساری: سرایت‌کننده

این ناخوشی و حقیر شمردن خود و دیگران همه از تأثیر آن بیماری من‌ذهنی و مرکز همانیده است که مُسری بوده و زهر آن به‌صورت ارتعاش و از راه پنهان به هرکسی که با او جفت و هم‌نشین شوی سرایت می‌کند و آن‌ها هم از جنس درد و من‌ذهنی می‌شوند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

\*بدست: وجب

این را نیک بدان، که حتی به اندازه یک وجب هم نباید از جمع انسان‌های معنوی که به حضور زنده‌اند، دور شوی، که این نیرنگ و مکر من‌ذهنی‌ست و دائماً در کار است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حق ذات پاک الله الصمد

که بود به مار بد از یار بد

\*صمد: بی‌نیاز، از صفات خداوند

به حق ذات پاک خداوند بی‌نیاز که مار بد از دوستی و هم‌نشینی با من‌ذهنی که در مرکزش همانیدگی و درد دارد، بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

مار بد جانی ستاند از سلیم

یار بد آرد سوی نار مقیم

\*سلیم: مار گزیده





مار بد، جانِ مار گزیده را می ستاند اما یار بد که من ذهنی داشته و مرکزش پر از درد و همانیدگی ست با ارتعاش به درد انسان را به جهنم افسانه من ذهنی و درد دائمی می کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزدد دل نهان از خوی او

\*قرین: همنشین

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی، خو و سیرت همنشین و یاری را که با آن قرین شده است، می دزدد. وقتی مرکز انسان عدم می شود خوی خدا را گرفته و از جنس او می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نَبود در ضلالت تُرک تاز

شرط زنده شدن به بی نهایت خدا تسلیم و پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه است، نه سعی و تلاش فراوان ذهنی. در تاریکی و مرکز پر از همانیدگیِ ذهن، تُرک تازی کردن، بر حسب همانیدگی ها فکر و عمل کردن، بحث و جدل، جدی گرفتن باورها و خدا را در ذهن جست و جو کردن، هیچ فایده ای ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست



اما مقصود خدا در این لحظه این است که صرف‌نظر از هر دین و باوری که داری با هر وضعیت و با هر میزان درد و همانندگی، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم شوی تا بتوانی عنایت و کمک خدا را دریافت کنی. ای انسان تسلیم شده، کار تو هر لحظه تسلیم، فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانندگی‌ها است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه

گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم

در خلوت یعنی باز شدن فضای درون و آزاد شدن هشیاری از همانندگی‌ها، عشق و یکی شدن با زندگی خود را بیان می‌کند. اگر شرح و تجربه عشق، زنده شدن به بی‌نهایت خدا و بودن در این لحظه ابدی را می‌خواهی باید فضا را باز کرده و با مرکز عدم عشق حقیقی و وحدت را تجربه کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده‌ی ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

\*علت: بیماری

به علت این که چشم ما دچار بیماری من‌ذهنی شده‌است، پس باید این دید ظاهربین که برحسب همانندگی‌ها، دردها و باورها می‌بیند را در دید دوست، خداوند فنا و محو کنی یعنی با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و با دید دوست ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کل غرض



\*نِعْمَ الْعَوْضُ: بهترین عوض

اگر دید ما که برحسب همانیدگی‌ها است را با دید خدا عوض کنیم و به‌جایش دید او را به‌دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با فضاگشایی و دید خدایین همه غرض و مقصودت از آمدن به این جهان را خواهی فهمید و با دید من ذهنی متوجه نمی‌شوی که چرا به این جهان آمده‌ای.

با تشکر:

فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)